



سیری در کتاب الظرف والظرفاء

نوشته علیرضا ذکاوتی قراگزلو

از اواسط قرن سوم هجری اختلاط و امتزاج ملل اسلامی و فرهنگهای مختلف آن به حدی رسید که دیگر فاصله میان «عرب» و «موالی» پر شده بود و یک سلسله ارزشهای نوین اخلاقی و اجتماعی و فرهنگی در جامعه غلبه می‌یافت، یا دست کم بین «خاصگان» و فرهیختگان حاکم می‌شد. یکی از این فرهیختگان، که خود از جمله ثبت کنندگان آن واقعیات و تصویر کنندگان آن فرهنگ نوین یا ترکیب نوین فرهنگی بود، محمد بن احمد بن اسحاق بن یحیی الوشاء (متوفی ۳۲۵ هـ.ق) است. این نویسنده در کتابش، الظرف والظرفاء^۱، «ظرفیان» را به مثابه روشنفکران و نجبای نوپدید توصیف می‌نماید.

«ظریف» که معادل «زول» (ص ۸) و به معنای «زیرک» است در صورت کمال مطلوب خود هم جنبه اجتماعی دارد و دارای صفاتی چون پاس همسایه داشتن، وفای به عهد، مناعت و کناره‌جویی از زشتیهاست و هم جنبه فردی؛ یعنی «ظریف» باید فصیح و بلیغ و پاکدامن و پاکخوی باشد. قسمت اخیر را اگر بخواهیم بیشتر بسط دهیم «ظریف» باید خوش ظاهر، خوشپوش، خوشرفتار و دارای سلیقه عالی در خوراک باشد (ص ۹).

توجه به فرهنگ (علاوه بر آنچه عرب مسلمان عامی بالفعل داشت) در عصر اموی با مطرح شدن قصص قدیم عرب و اسراییلیات و سپس آداب ایرانی شروع شد و بعدها بویژه در عصر عباسی با ترجمه فرهنگ یونانی (و هندی) به کمال رسید. خلفای اموی و عباسی برای تربیت فرزندان خود استادان لغت و اخبار عرب را اجیر می‌کردند. در چنین فضایی بود که امثال جاحظ و ابن قتیبه و سبویه، ثعلب و نقطویه و مشاء پیدا شدند (ص ۱۰).

ارزشهای اخلاقی و نیز ایدئالهایی همچون مروّت (= مردانگی، شخصیت) و فتوّت (= جوانمردی) در همین دوره پیدا شد یا برجستگی پیدا کرد. از پیغمبر (ص) روایت می‌کردند که عقل مایه فضل (برتری) و خلق مایه مروّت و دیانت سرمایه پرهیزگاری است (ص ۱۲). در آن عصر مرادشان از مروّت عبارت بود از پاکدامنی، شایستگی در امور مالی، متانت و وقار، داشتن سفره عمومی در صبح و شام و سروری و زبان آوری^۱ (ص ۱۲). در حقیقت مروّت بیشتر مربوط به صفات شخصی بود، حال آنکه فتوّت سرایت به غیر می‌کرد. به تعبیر دیگر، چنانکه ابن المعمار گفته است: «مروّت صفتی است باطنی، حال آنکه فتوّت صفتی است آشکارا و به معنی گشادن دست است به نیکی و دست بازداشتن است از بدی» (ص ۱۳).

آیا «ظرافت» صورت تحوّل یافته‌ای است از «فتوّت» و یا عبارت از شکل تکامل یافته فروسیّت (= شهسواری)^۲ عربی است به فروسیّت اسلامی (ص ۲۱)؟ هر چه هست یکی از ارکان ظرافت «حبّ» است. مسأله عشق و محبّت و ارتباط استوار آن با «ظرف و ظرافت» و شاء را بر آن داشته است که داستانهای عاشقانه و نظریات و تجارب شخصی اش را در این موضوع مطرح نماید و صفحات بسیاری را به این موضوع اختصاص دهد (ص ۱۴). ادیب ظریف باید لامحاله عاشق باشد (ص ۱۲۱).

البته جاحظ نخستین کسی است که به مسأله عشق و زنان پرداخته و موضوع آزاد زنان را در رساله العشق والنساء و کنیزان زیبا و مطربه را در رساله القیان^۳ و هرزگی در مسائل جنسی طبیعی و انحرافی را در مفاخرة الجواری والغلمان مطرح ساخته است (ص ۱۵). اخوان الصفا

رساله‌ای فلسفی بر اساس اندیشه‌های یونانی دربارهٔ عشق نوشته‌اند و حتی گرایش به پسران را از پدیده‌های متمدنانه انگاشته‌اند و تصریح کرده‌اند که در اقوامی که دارای دانش و هنر و فرهنگ نبودند میلی نیز به ساده رویان نبود (ص ۱۶).

از علمای مذهبی، آن که ظاهراً نخستین بار در موضوع عشق و عاشقی چیز نوشته است محمد بن داود (متوفی ۲۹۷ هـ ق) است؛ وی هفتمین ظاهری مسلک و پسر بنیانگذار نحلهٔ ظاهریه بود. پنجاه باب نخستین کتابش (الزهره)^۴ حالات عشق را مطرح می‌نماید. از مشترکات کتاب الزهره و کتاب الظرف والظرفاء این است که عشق باید عقیف باشد (ص ۱۸). بعدها يك عالم ظاهری مسلک دیگر، ابن حزم اندلسی، در کتاب طوق الحمامة هم مبانی نظری حُب و هوئی (توسعاً و تجوزاً یعنی عشق) را استوار کرد و هم از تجارب شخصی در بیان حالات خاص این پدیده سود جست (ص ۱۸).

داستانهایی که وشاء آورده بعضی جنبهٔ افسانه‌ای دارد و بعضی جنبهٔ تاریخی (ص ۱۳۳) و این داستانها را بعداً ابوالفرج اصفهانی در الاغانی به شرح آورده است. تحول و تکامل مفهوم عشق (مخصوصاً عشق پاک و افلاطونی؛ عذری) راه به عرفان یافت؛ فی المثل ابن الدبّاع در کتاب مشارق انوار القلوب گوید: «بدان که بر اثر محبت در نفوس انسانی لطافت و صفا و دیگر اوصافی که زمینهٔ عروج به عالم بالا و اطلاع بر اسرار غیب است پیدا می‌شود» و ادامه می‌دهد: «آیا نمی‌بینی که از بی سر و پایان عرب و شترچرانان که هرگز بهره‌ای از دانایی نداشتند، چون یکی عاشق می‌شد، ذهنش صفا می‌یافت و طبعش لطیف می‌شد و علؤ همت و شرف نفس و لطف ادراک پیدا می‌کرد، مانند مجنون عاشق لیلی که بر اثر محبت به نظم و نثر سخنان حکمت آمیزی گفته است که بسیاری از مردم با تمرین و زحمت بدان رتبه نمی‌رسند و اگر محبت نمی‌بود مجنون از ردهٔ نادانان همتای خود فراتر نمی‌رفت (ص ۲۰-۱۹).

بلافاصله بگوئیم که وشاء برخلاف صوفیه که انسان کامل را انسانی ربّانی می‌انگارند (مثلاً ابن عربی در محاضرة الأبرار و مسامرة الأخیار و ابن الخطیب در الرّوضة التعریف بحبّ الشّریف و ابن الدبّاع در مشارق انوار القلب) انسان کامل یا «ظریف» را انسانی اجتماعی می‌داند (ص ۲۱).

به همین جهت در حاشیهٔ مفهوم «ظریف» از طرفی به زندیقانی چون مطیع بن ایاس و یحیی بن زیاد و حمّاد راویه بر می‌خوریم که از «ظرفاء» به شمار آمده‌اند و هم موسیقی دانان و عیاشان و عاشق پیشگان ثروتمند حجاز این عنوان را می‌یافتند. در شعر دعبیل خزاعی،

شراب بارگی حتی به این قیمت که شخص کفشش را بفروشد به «ظرف» تعبیر شده است (ص ۲۴ به نقل از الاغانی):

و اذ فات الذی فات فکونوا من بنی الطرف
و مرّوا نقصف الیوم فانی بائع خفّی

«ظریف» ارتباطی هم با «ندیم» دارد. ندیمه خلیفه باید در آشنایی با آداب پوشاک و نوشاک و خوراک و رفتار و شیوایی گفتار و شیفتگی به لطیفه و موسیقی و شعر و زیبایی نمونه باشد. این خصوصیات چنان بندرت در کسی جمع می‌شد که صاحب این خصوصیات موقعیت غبطه‌انگیزی پیدا می‌کرد. حتی فرزندان خلفا بعضی عنوان «ندیم» یافتند، مانند علیّه (بنت مهدی)، ابراهیم بن مهدی، عبدالله بن معتز.

بدین گونه «ظرافت» که یکی از خصوصیاتش «عشق عقیف» بود در یک تحول و تطوّر تدریجی ربطی هم با مجنون و هرزگی و عیاشی و حتی همجنس‌بازی پیدا کرد و عشق پاک مورد تمسخر قرار گرفت، اما و شاء این همه را نفی می‌کند و ظرافت بدون عفت و نزاهت (پاکدامنی و پاکخویی) را قبول ندارد.^۵ نهایت چیزی که در عشق بر «ظریف» روا می‌داشتند نظر بازی و گفتگوی مؤدبانه با معشوق بود. چنانکه عباس بن احنف عاشق را «عف الضمیر و فاسق النظر» می‌نامد.

در اینجاست که وجه رجحان میان محبوب خانگی عقیف و کنیز زیبا که «شاهد بازاری» است مطرح می‌گردد. و شاء شرح مفصّلی از رساله القیان جاحظ در عیوب عشق بر کنیزکان می‌آورد (ص ۱۹۱ به بعد). نظر «قینه» یا کنیز مطر به عشوه‌گر بر این است که جیب عاشق را خالی کند، اگر سمسار است از جامه‌هایش و اگر عطار است از لوازم آرایشش استفاده نماید (ص ۲۰۱).^۶ البته عده‌ای هم مکر و حیلت خانگیان را بالاتر از بازاریها انگاشته‌اند. چرا که اگر کنیزکان بازاری و جلوه فروش ابله فریب‌اند، «محبّبات و مخدّرات» اهل هوش و خرد را از راه می‌برند (ص ۲۳۲). نتیجه اینکه مرد آزموده در این دامها نمی‌افتد (ص ۲۳۳) و گلی می‌چیند و می‌گذرد (ص ۲۳۶) و به پای پز مردگی آه نمی‌نشیند.

اما اینکه گفته‌اند باید ادیب و ظریف لامحاله عاشق باشد (ص ۱۲۱) و اینکه عاشق بی‌شک لاغر و افسرده است (ص ۱۲۷) نوعی ژست رمانتیک بوده. این عشق اختیاری آموزنده و اعتلا دهنده تلقی می‌شده است: «به یکی از بصریان گفتند پسرت عاشق شده؛ گفت باکی نیست، نظیف و ظریف و لطیف می‌شود» (ص ۱۲۳). عاشقان پاکبازی چون مؤمل

و جمیل که در عشق نظر بهره‌گیری جنسی نداشتند نمونه و الگو واقع می‌شوند و عشق هوس آلود مورد حمله قرار می‌گیرد (ص ۱۶۹-۱۶۷)، زیرا در آن زمان بین عده‌ای از ظرفاء (در معنای اخیرش) این شعار پیدا شده بود که «عشق پاك یعنی چه» و «عاشق سینه چاك یعنی چه؟» اینان فی الواقع ثروتمندانی بودند که بغداد «هزار و يك شب» آنان را به لذایذ خود فرا می‌خواند و از ظرافت که نخست معنایی عالی و اخلاقی داشت و هنر زندگی و دوست‌یابی محسوب می‌شد (ص ۱۰۵-۵۲) آنچه مانده بود ظواهر پیچیده و مفصلی بود در نحوه خوراک و پوشاک و گفتار و رفتار ظاهری (اتیکت) که بیان آن بخش بزرگی از کتاب را فرامی‌گیرد (ص ۳۶۲-۲۳۹) و شبیه است به آنچه در حکایه ابی القاسم البغدادی منسوب به ابوالمطهر ازدی آمده است. آدم‌متر با استفاده از کتاب اخیر و همچنین کتاب الموشی نوشته و شاء و دیگر آثار قرن چهارم توصیف منسجم و دقیقی از آداب معیشت مردم آن عصر و به عبارت دقیق‌تر ثروتمندان [سَرَوَاتِ النَّاسِ]، ص ۲۳۹] به دست داده است که ما را از نقل و تلخیص آنچه و شاء نوشته در اینجا بی‌نیاز می‌سازد.^۷

و شاء تغزل نسبت به مردان را خلاف آیین ظریفان می‌داند، بر عکس سنت تغزل به زنان را در شعر ممدوح می‌شمارد و به قصیده کعب بن زهیر که در حضور رسول الله (ص) خواند و مورد مرحمت حضرت قرار گرفت اشاره می‌کند. شعر کعب با تشبیب زیر (ص ۲۱۲) شروع می‌شود:

بانت سعاد و قلبی الیوم متبول مُتیم عندها لم یفد مغلول
اکرم بها خلّة لو انها صدقت موعودها ولو ان النصح مقبول

بعضی معاریف مذهبی نیز، به نقل این کتاب، شعر عاشقانه و عشق عذری را با تسامح نگریسته‌اند. آورده‌اند که جوانی نزد امام مالک بن انس، (متوفی ۱۷۹) آمد و شعری خواند بدین مضمون که اگر از مالک مفتی بپرسید که دوست داشتن زیبارویان گناه است؟ خواهد گفت نیست. مالک گفت ان شاء الله که گناه نیست (ص ۱۶۰). و نیز آورده‌اند که ابن مرجانه شاعر شعری گفته بود بدین مضمون که از سعید بن مسیب (تابعی فقیه متوفی ۹۴) پرسیدم آیا عشق دهماء [نام دختری است] گناه دارد؟ گفت در امری که اختیاری نیست کسی مورد ملامت واقع نمی‌شود. سعید بن مسیب گفت از من چیزی نپرسیده است، اما اگر پرسیده بود همین را می‌گفتم (ص ۱۶۱). از شریک بن عبدالله قاضی درباره عشاق پرسیدند، گفت: آن که عاشق تر اجرش بیشتر (ص ۱۶۱)... و روایتی هم از بیغمبر (ص) می‌آوردند که: «مَنْ عَشَقَ وَ

كَمْ وَ عَفَّ فَمَاتَ، مَاتَ شَهِيداً».

عاشقان پاکباز و بی اختیار در مراسم مذهبی و بین خود و خدا نیز از دعا کردن در موضوع عشق باکی نداشتند. ابوسائب مخزومی که یکی از «ظرفاء» است پرده کعبه را گرفته می گفت: «اللَّهُمَّ ارْحَمِ الْعَاشِقِينَ وَ اعْطِفْ عَلَيْهِمْ قُلُوبَ الْمَعشُوقِينَ...» یکی گفت: اینجا چنین دعایی می کنی؟ گفت: برو که ثواب این دعا از حج و عمره بیشتر است (ص ۱۵۹-۱۵۸). اصمعی گوید: دختری را دیدم که در طواف شعر عاشقانه می خواند و برای دلدادگان دعا می کرد. پرسیدم: اینجا جای سرود خوانی است؟ گفت دور شو که از محبت غافل می (ص ۱۵۹). از مجنون (قیس عامری) نقل است که برای شفا یافتن از بیماری عشق به مکه اش بردند. پدرش می گفت: دعا کن که «اللَّهُمَّ ارْحِنِي مِنْ حَبِّ لَيْلِي». او می گفت: «اللَّهُمَّ زِدْنِي لِلَيْلِي حَبًّا أَلِي حَبِّهَا». پدرش او را برای تأدیب کتک می زد و او می سرود:

اتوب اليك يا رحمن مما عملت فقد تظاهرت الذنوب
و اما من هوى ليلي و تركي زيارتها، فاني لا اتوب

عاشقان قبیله بنی عنده که به عشق پاک شهره بودند از همین قبیله اند که کارشان به بیماری و مرگ ناکام می کشید (ص ۱۵۳). و این گامی و سرآغازی بوده است به سوی داستانهای عشقی عرفانی. اما نظر و شاء به زندگی اجتماعی است. لذا داستانهایش به واقعیات حیات بر می گردد: علی علیه السلام کنیزی داشت و مؤذنی، آن مؤذن به کنیز اظهار عشق کرد و کنیز به حضرت اطلاع داد. حضرت فرمود: اگر این بار چنین حرفی زد تو هم جواب مثبت بده. ببین چه می خواهد؟ این بار که مؤذن به کنیز گفت: «دوستت دارم.» کنیز گفت: من هم ترا دوست دارم، حالا چه کار کنیم؟ مؤذن گفت: «باید صبر کنیم تا خدای صابران ما را به هم برساند.» وقتی که کنیز ماقع را به حضرت گزارش داد، حضرت آن دورا به هم تزویج فرمود (ص ۱۱۵).

و شاء ابنة الفرافصة را که زن عثمان بود و انگشتش در دفاع از عثمان در «یوم الدار» قطع شد و سپس به پیشنهاد ازدواج از سوی معاویه جواب رد داد، همچون نمونه ای از زن وفادار معرفی می کند (ص ۱۷۹). بر عکس از عاتکه (بنت زیدبن عمرو بن نفیل) به عنوان نمونه ای از زن تنوع طلب که چند بار شوهر اختیار کرد نام می برد (ص ۱۷۳). این زن همسر عبدالله بن ابی بکر بود و عبدالله چنان شیفته او بود که از کار تجارتش باز می ماند. ابو بکر به پسرش تکلیف کرد که وی را طلاق دهد، طلاق داد اما تاب نیاورد و دوباره او را گرفت تا آنکه

عبدالله در جنگ طائف کشته شد و عاتکه در عزای او سرود:

سوگند می خورم که همواره برای تو چشمم گریان
و پیوسته پوستم غبارآلوده باشد.

بعداً عمر از عاتکه خواستگاری کرد و وی را به زنی گرفت. آورده اند که علی (ع)^۸ آن زن را با یادآوری شعری که در مرثیه عبدالله بن ابی بکر (شوهر اولش) سروده بود ملامت نمود. پس از کشته شدن عمر آن زن با زبیر بن عوام ازدواج نمود.^۹ البته ازدواج مجدد زنی پس از مرگ شوهرش در اسلام و بین اعراب در آن روزگار عیب نبوده است. با نقل داستانی از جاحظ که ظاهراً تنها راویش و شاء است گفتار را به پایان می بریم.^{۱۰} این نمونه ای است از حکایات سوزناک عاشقانه که بعداً به نظایر آن در ادب عربی و فارسی بسیار بر می خوریم.

جاحظ گوید: با محمد بن ابراهیم (بن مهدی عباسی) در قایق از سامرا به سوی بغداد روان بودیم. دستور داد پرده بپاویزند و به ساز و آواز بپردازند. کنیز عود زنی شروع کرد و چنین خواند:

همه روزه جدایی است و عتاب، عمر ما در حالی می گذرد که از همدیگر خشمگینیم،
کاش می دانستم که میان مردم این وضع خاص من است یا همه یاران من چنین اند؟

آنگاه کنیز طنبورزن چنین خواند:

وای که دلم بر عاشقان می سوزد که برای ایشان یاوری نمی بینم، چه قدر دچار هجر و
جدایی و گسستن شوند و شکیبیا باشند؟ آنان را می بینی که از حالت خود بین مردم
ترسانند، و در حضور شماتتگران از خود صبر نشان می دهند.

کنیز عودزن پرسید: پس عاشقان چه کار کنند؟ کنیز طنبورزن گفت: این طور. آنگاه پرده را با دست درید و با چهره ای چون ماه از آن آشکار شد و خود را در رودخانه (دجله) انداخت. بالای سر محمد بن ابراهیم غلامی برای مگس پرانی ایستاده بود که در زیبایی همانند آن کنیز بود. کنار قایق رفت و کنیز را دید که در آب می غلتد. پس این شعر را خواند و خود را در آب انداخت:

بعد از قضای روزگار، این تویی که مرا غرق کردی، اگر بدانی.

ملاح قایق را برگرداند. دیدیم که آن دو میان آب دست به گردن شدند و در آب فرو رفتند. محمد بن ابراهیم از مشاهده آن حالت دچار دهشت شد و به من گفت: باید داستانی بگویی که مرا از این حادثه تسلی دهد و گرنه تو را هم به دنبال آن دو می فرستم.

جا حظ گوید: این داستان به یاد آمد که سلیمان بن عبدالمک (خلیفه اموی) برای رسیدگی مظالم نشسته بود و ورقه‌ها و تقاضاها بر او عرضه می کردند. از جمله این ورقه بود که «هرگاه امیرالمؤمنین مقتضی بدانند دستور فرماید که فلان کنیز بیرون آید و سه آواز برای من بخواند.» سلیمان خشمناک شد و کسی را فرستاد که برو سر نویسنده کاغذ را بیاورد، سپس یکی دیگر را فرستاد که برو خود نویسنده کاغذ را به درون بیاورد. وقتی وی را آوردند و پیش روی خلیفه ایستاد، خلیفه از او پرسید چه چیزی ترا به این کار واداشت؟ مرد گفت: اطمینان من به بردباری تو و اعتماد من بر عفو تو. سلیمان گفت: بنشین. مرد نشست تا همه حاضران (از بنی امیه) بیرون رفتند. سپس خلیفه دستور داد کنیز با عودش بیاید، آمد. مرد جوان گفت: بگو، این شعر قیس بن ملوح را بخواند:

تعلق روحی روحها قبل خلقها و من بعد ما کنا نظافا و فی المهد
فعاش کما عشنا فاصبح نامیاً و لیس اذا متنا بمنقضب المهد
ولکنه باق علی کل حاله و سائرنا فی ظلّمة القبر والمهد

کنیز آن را خواند، مرد به خلیفه گفت: بگو جام شرابی به من بدهند. دادند، گفت: بگو این شعر جمیل را بخواند:

عقلت الهوی منها ولیداً فلم تزل الی الیوم ینمی حبها و یزید
و افنیت عمری بانتظاری نوالها و ابلت بذاك الدهر و هو جدید
فلا انا مردود بماجتت طالبا و لاجبها فی مایید بیید

کنیز آن سرود را هم خواند. مرد گفت: بگو جام شرابی به من بدهند. دادند، گفت: بگو این شعر قیس بن ذریح را بخواند:

لقد کنت حسب النفس لو دام ودها و لکننا الدنیا متاع غرور
و کنا جمیعاً قبل ان یتظهر التوی باحسن حال غبطة و سرور
فما برح الواشون حتی بدت لنا بطون الهوی مقلوبة لظهور

کنیزی این را هم خواند، باز هم آن مرد جام شرابی خواست و نوشید و از جا جست و بالای قبه خرگاه سلیمان رفت و خود را با سر به زمین انداخت و مرد. سلیمان گفت: «انالله وانا الیه راجعون.» این نادان خیال می کرد که من کنیزی را که برای او از پرده بیرون آوردم در ملک خود نگه می دارم؟ دست کنیز را بگیرد و نزد خانواده این مرد ببرد، و اگر خانواده ندارد کنیز را بفروشد و پولش را خیرات برای او بدهد. کنیز را پیش راندند که ببرد. در حیاط چاهی بود که برای جاری شدن آب باران آماده کرده بودند. کنیز خود را از دست مأموران بیرون کشید و این شعر را به صدای بلند خواند (و خود را در چاه انداخت و مرد):

هر کس از عشق می میرد باید چنین بمیرد

که در عشق بدون مرگ خیری نیست

جاحظ گوید: با شنیدن این داستان محمد بن ابراهیم خوشدل شد و مرا جایزه ای کرآمد

بخشید (ص ۱۴۷-۱۴۵).

یادداشتها

۱. الظرف والظرفاء، تألیف ابی الطیب محمد بن احمد بن اسحاق بن یحیی الوشاء، تحقیق ودراسة الدكتور فهدی اسعد، بیروت، ۱۹۸۵/۱۴۰۵، ط. اول. تاریخ وفات وشاء را از ۲۸۷ تا ۳۲۵ نوشته اند.
۲. در مورد فروسیست عربی رك: تاریخ ادبی عرب (العصر الجاهلی) شوقی ضعیف، ترجمه علیرضا ذکاتوی قراگزلو، امیرکبیر، ۱۳۶۴، ص ۳۹۵-۳۹۸.
۳. رك: ترجمه رساله القبان جاحظ، به قلم علیرضا ذکاتوی قراگزلو، مجله معارف، مرکز نشر دانشگاهی، دوره ششم شماره ۳، آذر- اسفند ۱۳۶۸، ص ۱۶۸-۱۶۹. درباره رسالات ذکر شده از جاحظ رك: زندگی و آثار جاحظ، تألیف علیرضا ذکاتوی قراگزلو، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۷.
۴. رك: مقاله مرحوم دکتر مشایخ فریدنی درباره کتاب الزهره در معارف، دوره چهارم، شماره ۱، فروردین- تیر ۱۳۶۶، ص ۷۹-۱۰۵.
۵. به نظر می آید که غلبه فساد اخلاقی بین «ظریفان» طبقات بالا بوده است. «ظریفان» طبقات متوسط و حتی فقیر معمولاً عفیف تر بودند. به این عبارت از وشاء توجه کنید: «سألت بعض منظر فوات القصور عن الظرف. فقالت من كان فصيحا عفيفا كان عندنا متكاملا ظريفاً ومن كان غنياً عاهراً كان ناقصاً فاجراً» (ص ۱۱۳). وشاء کتابی هم داشته است تحت عنوان: «نظام التاج في صفة الاتوك المرزوق والظريف المحتاج» (ص ۲۲۱). وشاء می گوید هر کس بپندارد که فقیر نمی تواند «ظریف» باشد، نادان است و بیهوده گو؛ بلی عشق بازی و هوس پرستی بر فقیران زینده نیست، زیرا به مطلوب دسترس نمی باید (ص ۲۲۱).
۶. لطیفه ای هم آورده است که عاشق اگر قبر کن باشد (ص ۲۰۲) به معشوقه قول می دهد که برایش قبر مناسبی بسازد و از او اندازه می خواهد.
۷. ظریف در غذا خوردن «باید لقمه کوچک بردارد و حرص نزند؛ وسط نان را نخورد و بقیه را بگذارد؛ از خوردن دشوّل و

غضروف و قلوبه و دیمبالچه و شکمبه و طحال و ریه و نیز قورمه و ترید و ته دیگ پرهیز کند. آش و آبگوشت را با صدا بالا نکشد، دنبال چرب و چپله نگردد و دست خویش بویناک نکند، نمک زیاد نخورد که خیلی بد است، سرکه تند به کار نبرد و زیاد به سبزی نبردازد، و شکوفه خرما نخورد که بوی منی می دهد، استخوان نمکد و برای تکاندن و پاک کردن استخوان به یک گوشه سفره برگردد و نانهارا آلوده نسازد. سر سفره از جای خود حرکت نکند، انگشت نلیسد و با دهان پر غذا نخورد و با لقمه بزرگ دور دهان را نیالاید، روی دست نجکاند، تند و دولبه نخورد و نجود، از دیگ داغا داغ نخورد و شب مانده نخورد و انواع ماهی نخورد و ترش و شور نخورد که این قسم خوراک نزد ظرفا بد است» و ظریفان «برای مزه از کاسنی و ترشک به علت سردی و از ترب و ترتیزک و سیر و پیاز به جهت بوی زننده پرهیز می کردند و سیر و پیاز پخته هم نمی خوردند. و به خیار سبز و خیار جنبر و مارچوبه و همچنین زیتون به سبب هسته اش دست نمی زدند. میوه های هسته دار دیگر مانند انواع خرما و زردآلو و میوه بلوط و هلو و آلو و گلابی را یاب عوام می دانستند. همچنین انار و انجیر و خرززه که موقع شکافتن صدا می کند- و نیز گندم برشته و کتجد بوده و مویز سیاه- که به پشگل تشبیهش می کردند- و باقلا و خرما ی کال بوده و شاه بلوط و ماهی و خرنوت شامی و سنجدرای مزه نمی کردند و بیشتر از فندق شور و مغزیسته و عود هندی و گل خراسانی و نمک صنعا و به بلخ و سیب شام و نیشکر فشرده در گلاب استفاده می کردند». تمدن اسلامی در قرن چهارم هجری، ترجمه علیرضا ذکواتی قراگزلو، چاپ دوم، ۱۳۶۴، ج ۲، ص ۴۳۶ و ۴۳۸.

ظریفان در پوشش نیز جزئیات خاصی را رعایت می کردند. نامه های دوستانه و عاشقانه و محاورات یومیّه و عاشقانه هم آدابی داشت. بر روی آئانه منزل و حتی در حاشیه جامه های مردانه و زنانه مخصوصاً اگر قرار بود اهداء شود اشعار مناسبی گلدوزی می نمودند (الظرف والظرفاء، ص ۲۹۶ به بعد).
ظریفان حتی در استفاده از حمام نکاتی را رعایت می کردند (ص ۲۸۷) شبیه آنچه در قابوسنامه می خوانیم. نشست و برخاست و رفت و آمد «ظریف» هم نازک کاریهایی داشت که او را متمایز می نمود (و این همه حاصل تروتهای بادآورده بود).

آدام متر نوشته است: «در هدایای کوچک عاشقانه نازک بینیها و ذوقی دل انگیز به کار می رفت. مثلاً به معشوق لیمو هدیه نمی کردند، چه در ظاهر مطبوع و در باطن ترش است که دلپسند نیست. معشوقه غالباً سببی که نشان دندان و گاز زدنش را داشت (و این رسمی رومی بود) برای معشوق می فرستاد. این معتزّ چنین می سزاید:
هنوز است از تو برم یادگاری گل و سبزه، و سیب دندان گرفته
و آن نامه هایی که از وصف هجران زهر سطر آن شعله در جان گرفته
درباره اهداء سیب گاز زده، همچنین رک: ترجمه رساله القیان. پیشگفتار، مجله معارف، دوره ششم، شماره ۳، آذر- اسفند ۱۳۶۸، ص ۱۴۳، س ۲۱. در کیمیای سعادت غزالی (چاپ خدیوچم، جلد اول، ص ۲۹۷، س ۱۱ و ۱۲) داستانی آمده است که امکان دارد مربوط به رسم مذکور باشد.

۸. این داستان با کمی اختلاف در رساله القیان جاحظ نیز آمده است (رک: ثلاث رسائل لابی عثمان عمرو بن بحر الجاحظ، به سعی یوشع خنکل، قاهره، ۱۳۴۴ق، ص ۵۸). اما روایت زمخشری از این داستان تفاوت عمده دارد، از جمله: کسی که عاتکه را ملامت می کند عبدالرحمن بن ابی بکر است (ربع الابرار، ۲۹۷/۴) نه علی علیه السلام. که این با طبیعت امور سازگارتر است.
۹. و شاء نوشته است: علی (ع) بعد از زیر از عاتکه خواستگاری کرد، اما عاتکه را شرم آمد که بپذیرد و گفت دریغ دارم که تو نیز کشته شوی!

۱۰. این داستان با تفاوتی چندی در کتاب الجاحظ فی حیاة و ادبه و فکره، تألیف جمیل جبر (ص ۱۶۱-۱۵۹) و نیز کتاب عطف الالاف المألوف علی اللام المعطوف، تألیف ابوالحسن دیلمی (ص ۱۲۲-۳) نیز آمده است.